هاسميک

با آيدا،

در ستايش ِ بانوي «مادر»

 با خوشه‌هاي ياس آمده بودي

 تاءييد ِ حضورت

  کس را به شانه بر

    باري نمي‌نهاد.

بلور ِ سرانگشتان‌ات که ده هِلالَک ِ ماه بود

در معرض ِ خورشيد از حکايت ِ مردي مي‌گفت

که صفاي مکاشفه بود

و هراس ِ بيشه‌ي غُربت را

 هجا به هجا

  دريافته بود.

□

مي‌خفتي

مي‌آمديم و مي‌ديديم

  که جان‌ات

ترنم ِ بي‌گناهي‌ست

راست همچون سازي در توفان ِ سازها

که تنها

  به صداي خويش

    گوش نمي‌دهد:

کلافي سردرخويش

  گشوده مي‌شود،

نغمه‌يي هوش‌رُبا

که جز در استدراک ِ همه‌گان

  خودي نمي‌نمايد.

نگاه‌ات نمي‌کرديم، دريغا!

به مايه‌يي شيفته بوديم که در پس ِ پُشت ِ حضور ِ مهتابي‌ات

حيات را

  به کنايه درمي‌يافت.

کي چنين برباليده بودي اي هِلالک ِ ناخن‌هايت ده‌بار بلور ِ حيات!

به کدام ساعت ِ سعد

برباليده بودي؟

آذر ِ ۱۳۶۸